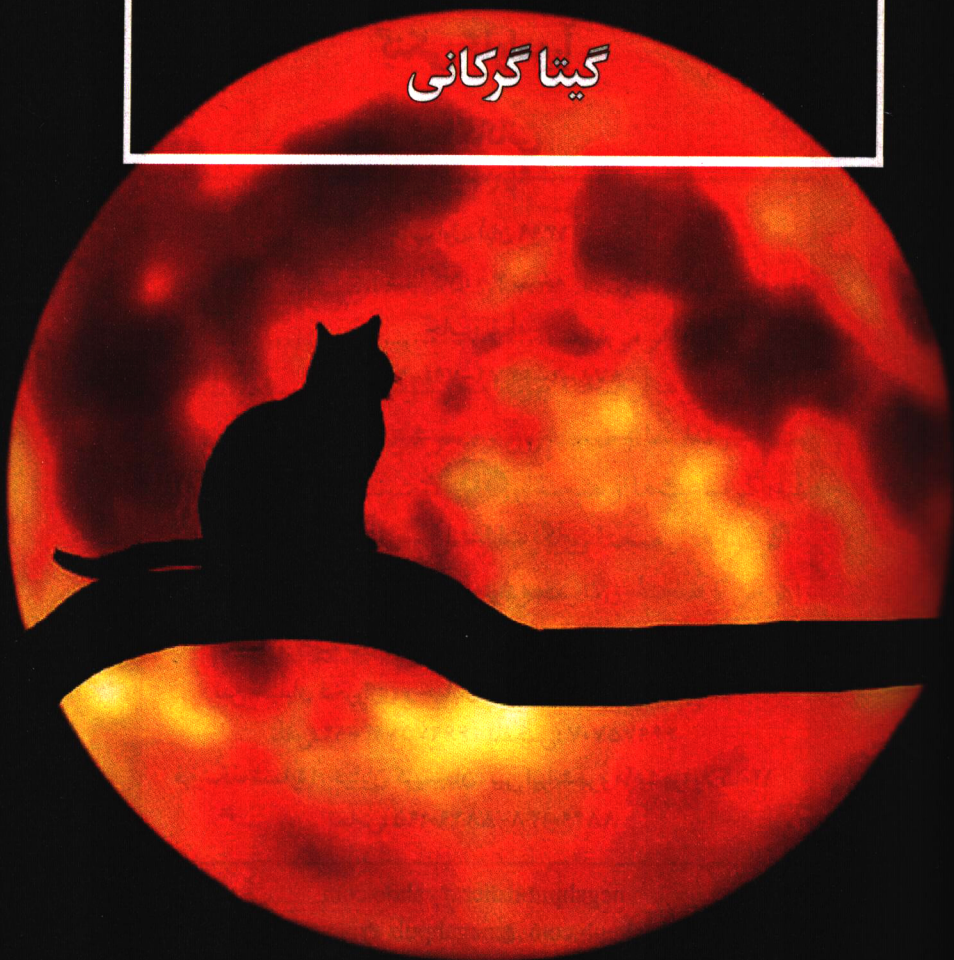


اگر گربه‌ها نبودند

گینگی کاوامورا

گیتا گرکانی



مؤسسه انتشارات نگاه

تأسیس: ۱۳۵۲

## فهرست

- یک مقدمه کوتاه ..... ۷
- دوشنبه: شیطان ظاهر می شود..... ۹
- سه شنبه: اگر تلفن ها از صحنه روزگار محو شوند..... ۳۹
- چهارشنبه: اگر فیلم ها از صحنه روزگار محو شوند..... ۷۵
- پنجشنبه: اگر ساعت ها از صحنه روزگار محو شوند..... ۱۰۳
- جمعه: اگر گریه ها از صحنه روزگار محو شوند..... ۱۳۹
- شنبه: اگر من از صحنه روزگار محو شوم..... ۱۶۱
- یکشنبه: خدا حافظ دنیا ..... ۱۷۵

## دوشنبه: شیطان ظاهر می‌شود

من حتی ده کار نداشتم که بخواهم قبل از مرگ انجام بدهم. یک بار در فیلمی دیدم قهرمان زن داشت می‌مرد و برای همین فهرستی از ده کار تهیه کرد که می‌خواست قبل از مردن انجام بدهد. چه مزخرفات مفصلی.

بسیار خوب. شاید نباید آنقدر سخت می‌گرفتم. اما واقعاً، چه چیزی توی چنین فهرستی می‌آید؟ احتمالاً یک عالم چزندیات. شاید پرسید: «اما چطور می‌توانی این را بگویی؟» باشد، ببینید، نمی‌دانم، اما به هر حال امتحانش کردم و فقط مایه خجالت بود.

همه چیز هفت روز پیش شروع شد.

سرماخورده بودم و از دستش راحت نمی‌شدم، اما باز هم هر روز سرکار رفتم، نامه‌ها را رساندم. اندکی تب داشتم که کم و زیاد نمی‌شد، و سمت راست سرم درد می‌کرد. با داروهایی که نسخه نمی‌خواستند به زحمت کمی آن را کاهش داده بودم (از دکتر رفتن بیزارم). اما بعد از آنکه دو هفته این وضع ادامه پیدا کرد تسلیم شدم و رفتم، - بهتر نشده بودم.

بعد فهمیدم سرماخوردگی نبود.  
در واقع یک تومور مغز بود، درجه ۴.

به هر حال این چیزی بود که دکتر به من گفت. همین طور به من گفت  
حداکثر شش ماه دیگر زنده می‌مانم. بعد انتخاب‌هایم را برایم توضیح داد.  
شیمی‌درمانی، داروهای ضد سرطان، مراقبت تسکینی... اما گوش  
نمی‌دادم.

وقتی کوچک بودم، عادت داشتم بروم و شنا کنم. چلپی می‌پریدم توی  
آب سرد آبی و بعد آهسته، فرو می‌رفتم.  
«قبل از اینکه بپری توی آب، خودت را خوب گرم کن!» این صدای مادرم  
بود. اما زیر آب صدایش خفه بود و به سختی می‌شنیدم. این به دلایل  
دیگری هم فوراً به ذهنم رسید، این خاطره عجیب و پرسر و صدا. چیزی که  
تا این زمان به کلی فراموش کرده بودم.

عاقبت ملاقات با دکتر تمام شد.

ساکم را که روی زمین انداختم و تلوتلوخوران از اتاق معاینه بیرون آمدم،  
حرف‌های دکتر هنوز در هوا طنین داشت. به فریادهای دکتر که صدایم می‌زد  
تا بایستم توجه نکردم، و فریاد زنان از بیمارستان بیرون دویدم. دویدم و  
دویدم، در راه به مردم تنه زدم، افتادم، روی زمین غلتیدم و دوباره بلند شدم،  
دیوانه‌وار دست و پا زدم تا پایین پلی رسیدم و آنجا دیدم دیگر نمی‌توانم  
حرکت کنم و چهار دست و پا ماندم و زار زدم.  
... خوب، نه، این دروغ است. دقیقاً این طور اتفاق نیفتاد.